



پیغام عشق

قسمت سبب و شصت و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۱ گنج حضور، بخش دوم

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می دهیم
کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می کشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

وقتی آگاهانه دریافتیم که این من ذهنی و بازی هایش نیستیم با تمام وجود نسبت به آن مرده، همانیدگی ها را شناسایی کرده و رها می کنیم و با کشیدن درد هشیارانه جان شیرین من ذهنی مان را خوش و خندان به زندگی می دهیم. زیرا همین که من ذهنی ما گشته می شود و دید غلط همانیدگی ها از بین می رود از آن فضای گشوده شده، دریای یکتایی، موج شفابخش، شناسایی، حلوا، شهد و قند، شادی و نیکبختی خودش را به ما نشان می دهد و ما به بی نهایت خدا زنده می شویم.

جان سپر کن، تیغ بگذار ای پسر
هر که بی سر بود از این شه برد سر

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۰

ای انسان، جان من ذهنی را سپر خود کن، تیغ مقاومت را بر زمین بگذار؛ در این لحظه فضا را بگشا، بگذار نیروی شناسایی زندگی جان ذهنی‌ات را به تو نشان دهد و دیگر بر اساس جان من ذهنی‌ات، سر، سپر و عقل درست نکن و اجازه بده زندگی هم‌هویت شدگی‌هایت را از تو بگیرد؛ زیرا هر کسی که سر من ذهنی خود را از دست می‌دهد از شاه حقیقی، خداوند، عقل، خرد و عشق می‌گیرد.

آن سلاح حيله و مکر تو است
هم ز تو زایید و، هم جان تو خست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۱

در من ذهنی سلاح تو، پریدن از فکری به فکر دیگر، اسباب‌های ذهنی درست کردن، مقاومت، بد و خوب کردن و فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها، در مقابل فضاگشایی و استفاده از خرد این فضای گشوده شده است که خودت آن را بوجود آورده‌ای و این لحظه برعلیه تو کار کرده و جان هشیاری‌ات را زخمی می‌کند و تو را به نابودی می‌کشاند. [ما نمی‌توانیم بدون خرد و قوه‌ی تمییز زندگی که از فضای گشوده شده می‌آید از این تله‌ی من‌ذهنی خلاص شویم.]

چون نکردی هیچ سودی زین حیل
ترک حیلت کن که پیش آید دول

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲

*حیل: حيله‌ها؛ چاره‌ها

*دول: جمع دولت

چون از حيله‌های خود یعنی فکرها و زرنگی‌های من‌ذهنی سودی نکردی، در این صورت برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل نکن تا دولت، برکت و نیک بختی از طرف زندگی، فضای یکتایی پیش بیاید.

چون یکی لحظه نخوردی بر ز فن
ترک فن گو، می طلب رب المنن

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۳
*بر: میوه و ثمر
*رب المنن: پروردگار نعمتها

چون حتی یک لحظه هم میوه زرنگی من ذهنی را نخورده‌ای و هر وقت بر حسب همانیدگی‌ها فکر و عمل کرده و دانش آن‌ها را بکار بردی ضرر کرده‌ای؛ بنابراین زرنگی و فکر کردن بر حسب من ذهنی و همانیدگی‌ها را کنار بگذار و خالق نعمتها و مرکز عدم را طلب کن.

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی گن و، بگذر ز شوم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

*گول: ابله، نادان، احمق
چون این دانش و علوم کتابی برای تو مبارک و خوش شگون نیست، بنابراین نسبت به آنها خودت را ابله و نادان کن و بگو: «نمی‌دانم» و از بدشگونی این علوم، زرنگی، دانش من‌ذهنی و بحث و جدل برحسب آنها بگذر.

چون ملایک گو که: «لَا عِلْمَ لَنَا
يَا إِلَهِي، غَيْرَ مَا عَلَّمْتَنَا»

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

بدون توجه به دانش ذهنی در اطراف اتفاق این لحظه با مقاومت و قضاوت صفر، فضا را باز کن و مانند فرشتگان بگو: «نمی‌دانم» تا دانش و خرد زندگی را برای حل مسائلت دریافت کنی. خداوندا، برای ما دانشی نیست جز آنچه خود با فضاگشایی به ما آموختی. قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲
«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»
«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود [با فضاگشایی] به ما آموخته‌ای دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم.»

یا تو پنداری که تو نان می خوری
زهرِ مار و کاهشِ جان می خوری

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷
تو مرکزت همانیدگی ست و از طریق آن ها می بینی و تصور می کنی عشق، غذاهای معنوی و شادی می خوری؛ در حالی که زهر مار یعنی ترس، نگرانی، حسادت و.... می خوری و جان اصلی هشیاریات را از بین می ببری.
[هرچه قدر ما بر حسب همانیدگی ها خوشی می کنیم، جان حقیقی ما که جان زندگی و خداوندی ماست، کم می شود.]

نان کجا اصلاح آن جانی کُند؟
کو دل از فرمانِ جانان برگند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۸
آن کسی که این لحظه از فرمان جانان، خداوند سرپیچی می کند، چگونه ممکن است نان، که از همانیدگی ها و جهان بیرون می آید، جان آن انسان من ذهنی ستیزه گر را بهبود بخشد؟

کارِ پنهانِ کن تو از چشمانِ خود
تا بود کارت سلیم از چشمِ بد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

*سلیم: به دور از گزند و آسیب؛ در حال سلامت.
کار کردن روی خود را از چشمان من ذهنی‌ات پنهان کن یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردن مرکزت از آسیب چشم بد من ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر سالم و در امان بماند. زیرا من‌ذهنی از طریق قرین روی تو اثر بد می‌گذارد. [چشم بد همان دانش ذهنی ما، فکر کردن بر اساس آن و ارتعاش بدی است که از من‌ذهنی صادر می‌شود.]

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
و آنکه از خود، بی ز خود، چیزی بدزد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خود را بر دام مُزد، همان فضای گشوده شده مرکزت تسلیم کن، مرکزت را عدم نگه‌دار؛ آنگاه از من ذهنی‌ات بدون اینکه بفهمد چیزی را بردار، یک همانیدگی و درد را شناسایی کن و بینداز، تا از زندگی مزد بیداری و حضور بگیری.

هنر چو بی‌هنری آمد اندر این درگاه
هنروران، ز چه شادیت؟ چون نه زین نَفَرِید

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

در درگاه خدا، هنر واقعی بی‌هنری است، یعنی هر لحظه بگویی من نمی‌دانم، و این هنر همین فضای گشوده شده است که از جنس اوست و دانش و مهارت‌های ذهنی را هنر نمی‌داند. بزرگی آن است که بگویی که من بزرگ نیستم. هنروران! یعنی ای کسانی که من ذهنی داشته، با هنر و فضیلت خود همانیده‌اید و به آن افتخار می‌کنید. از چه چیز شاد هستید وقتی به زمینه زندگی زنده نیستید؟ از آن دست انسان‌هایی نیستید که هنر برایشان بی‌هنری و فضاگشایی است.

کی شود این روان من ساکن؟
این چنین ساکنِ روان که منم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۹

کی این روان من ساکن می شود؟ وقتی با فضاگشایی ساکن روان و از جنس اصل خود می شوم یعنی به سکون خداوند زنده شده و هشیاری بر هشیاری منطبق می شود، سکون درونم جاری شده و دیگر قطع نمی شود؛ چهار بعد مرا سیراب کرده و تمام عالم را آبادان می کند.

بس کنم، یا خود بگویم سر مرگ عاشقان؟
گرچه منکر خویش را از خشم و صفا می کشد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

مولانا می گوید: هر آن چه را باید ذهناً می دانستیم، شرح دادیم حالا دیگر باید ذهن را خاموش کرده، و با فضا گشایی عملاً به سر مرگ عاشقان، به خدا زنده شوید؛ زنده شدن به بی نهایت خداوند در کلام ذهنی خلاصه نمی شود. گرچه انسانی که هنوز در ذهن بوده و از همانیدگی ها زندگی می خواهد، منکر زنده شدن به بی نهایت خداست و هر لحظه خودش را با هیجاناتی مثل خشم، رنجش، کینه و هم هویت شدگی ها می کشد.

کار آن کار است ای مُشتاق مَسْت
گَندر آن کار، ار رسد مرگت، خوش است

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸
ای مُشتاق مَسْت، آن کاری، کار است که در این لحظه هشیارانه نسبت به من ذهنی بمیری و حقیقتاً بگویی:
«نمی دانم» و آن مرگ برای تو خوشایند باشد.

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

ای انسان، نشان صدق ایمان تو این است که در این لحظه مردن نسبت به منِ ذهنی، کوچک شدن، فضاگشایی و درد هشیارانه کشیدن؛ برای تو خوش و گوارا باشد.

گر نشد ایمان تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجو اکمال دین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰
ای جان من، اگر ایمان تو این چنین نیست، یعنی به همانیدگی‌ها چسبیده و از کوچک شدن نسبت به منِ ذهنی خوشت نمی‌آید، عیب‌ها و همانیدگی‌هایت را شناسایی و «لا» نکرده و انکار می‌کنی، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نیست، پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
بر دل تو، بی گراهِت دوست، اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر کسی که امکان مُردن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی و عقلش را برای تو بوجود بیاورد و نگوید که مردن به من‌ذهنی زشت است، او دوست اصلی توست. دوست اصلی و معنوی ما زندگی، برنامه گنج حضور، خواندن ابیات مولانا و انسان‌هایی است که با پیغام‌های معنوی شان به ما کمک می‌کنند.

فکر آن باشد که بگشاید رهی
راه آن باشد که پیش آید شهی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر حقیقی، آن فکری است که با فضاگشایی و مرکز عدم راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا عینک همانیدگی‌ها را از روی چشمان هشیاری‌ات برداشته و بتوانی راه درست را ببینی و راه حقیقی آن راهی است که با شاه، خداوند و یا انسان زنده شده به بی‌نهایت خدا ملاقات کنی.

شاه آن باشد که از خود شه بود
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

–مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸
شاه حقیقی آن شاهی است که ذاتاً شاه بوده و روی پای زندگی ایستاده باشد، نه اینکه متکی به گنجینه‌ها، لشکرها و همانیدگی‌های این جهانی بوده و از چیزها و انسان‌ها قدرت بگیرد.

ای ما و من آویخته، وی خون هر دو ریخته
چیزی دگر انگیخته، نی آدمی و نی پری

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹
وقتی مرکز عدم است خداوند «ما و من»، یعنی من ذهنی و مای ذهنی را می‌آویزد، از بین می‌برد و خون هر دو را می‌ریزد و چیزی دیگر، یعنی هشیاری حضور و نظر را بر می‌انگیزد و فضای درون همه انسان‌ها باز می‌شود که این هشیاری، نه آدمی و نه پری است.

تا پا نباشد، ز آنک پا ما را به خارستان برَد
تا سر نباشد، ز آنک سر کافر شود از دو سرِی

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹

تا پا (جنبش و حرکت من ذهنی) نباشد، زیرا پای من ذهنی ما را به خارستان، فضای درد و همانیدگی‌ها می‌برد و سر، (عقل من ذهنی) نباشد چراکه در من ذهنی ما از طریق مرکز عدم نمی‌بینیم و دیدن برحسب همانیدگی‌ها ما را کافر می‌کند، یعنی سبب می‌شود روی اصل مان، خدا را بپوشانیم.

آبی میان جو روان، آبی لب جو بسته یخ
آن تیزرو، این سست رو، هین، تیز رو تا نفسری

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۲۹

آب حیات بخش زندگی در میان جویبار جاری و روان شده است و آب من ذهنی، درد و همانیدگی‌ها نیز بر لب جوی یخ بسته است. آن آب حیات که از فضای یکتایی می‌آید تیزرو بوده ولی آبی که از فضای درد من ذهنی می‌آید سست رو و منجمد است؛ اگر فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی، این آب گرم، طربناک و حیات بخش زندگی که از فضای یکتایی می‌آید، سریع‌تر از تو رد شده، به یخ همانیدگی‌هایت برخورد کرده و آنها را ذوب می‌کند و طرب، شادی و حال خوب با خود به همراه می‌آورد. تو خودت را با آن آب تیزرو، که از فضای یکتایی می‌آید همانیده کن تا یخ نرنی، بگذار این آب سریع‌تر از تو جاری شود و درون و بیرون را سامان بخشیده و آبادان کند.

صد هزاران امتحان است ای پدر
هر که گوید من شدم سرهنگ در

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲
ای انسان، در راه معنویت و زنده شدن به خدا، هر انسان من‌ذهنی که ادعا کرده و بگوید: من امیر و دربان خداوند هستم؛ یعنی به او زنده شده‌ام، باید بداند که صد هزار نوع امتحان در پیش دارد.

گر نداند عامه او را ز امتحان
پختگان راه، جویندش نشان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۳

اگر فرضاً انسان‌های معمولی که من‌ذهنی دارند، ادعای بیهوده او را بدون تحقیق و امتحان بپذیرند، مسلماً پختگان راه، انسان‌های زنده‌شده به زندگی، برای آن ادعا از او دلیل، برهان و نشان می‌خواهند. [شما نباید به هر جنبشی از خودتان جنبش جان بگویید. جنبش جان یعنی فضا را باز کنید، جان اصلی و زنده زندگی‌تان به جوش آمده، زنده، ساکن و روان شود و شما جریان خرد و شادی زندگی را در تن و فکرتان احساس کنید.]

چون کند دعوی خیاطی خسی
افکند در پیش او شه، اطلسی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

به عنوان مثال وقتی انسانی که من ذهنی ست ادعا می کند که من خیاط هستم، می توانم لباس حضورم را بدوزم و فضای درونم را بی نهایت کنم؛ شاه، خدا بلافاصله یک پارچه اطلس گران قیمتی جلوی او می اندازد و می گوید:

که بُّر این را بَغَلطاق فراخ
زامتَحان پیدا شود او را دو شاخ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵
این پارچه گران قیمت را بگیر و یک قبای گشاد، لباس حضور را بُّر، یعنی مرکزت را عدم و یک فضای بی نهایت وسیع درست کرده و در آن زندگی کن؛ در نتیجه بر اثر این امتحان او رسوا می شود و عجز و ناتوانی او در انداختن همانیدگی ها آشکار می گردد.

گر نپودی امتحان هر بدی
هر مخنت دروغاً رستم بدی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

*مُخَنَّتْ: نامرد؛ مردی که اطوارِ زنانه دارد.

*وَعَا: جنگ و پیکار

اگر امتحان جدا شدن از همانیدگی‌ها و فضاگشایی در اطراف چالش و اتفاق این لحظه نبود هر کسی که من‌ذهنی دارد مدعی می‌شد که به حضور رسیده و مرکزش عدم شده است، همانطور که اگر جنگ نبود هر ترسویی می‌گفت: من پهلوان و جنگجو هستم.

همچو طفلان، جمله‌تان دامن‌سوار
گوشه دامن گرفته، اسب‌وار

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۱
ای کسانی‌که هشیاری جسمی دارید، همه شما مانند آن کودکانی هستید که سوار بر دامنِ من‌ذهنی خود شده‌اند و گوشه دامن من‌ذهنی خود را مانند اسب گرفته‌اند.

-با تشکر لیلا



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین. برنامه ۸۷۰ و غزل ۵۹۲ و ابیات انتخابی به نام خداوند عشق

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

در این برنامه و غزل مولانای عزیز از سختی راه و گرداندن زندگی سخن به میان می‌آورد، که گرداننده در اینجا به دو معناست: که هم زندگی شخصی مرا به گردش در می‌آورد، که ادامه حیات را برایم ممکن می‌سازد و هم با هدایت و خرد و قدرت و حس امنیتش تمامی هم هویت شدگی‌هایم را آهسته آهسته از درونم بیرون می‌آورد و مرا تبدیل می‌گرداند و بعد از آن مرا اداره می‌کند. نکته اساسی و مهم در اینجا این است که این گردش و تبدیل شدن شرایطی لازم دارد که هوشیارانه باید با زندگی همکاری کرد و مرکز عدم را نگهداری که تا بتوانیم همانندگی‌هایمان را شناسایی کنیم و آنها را بیندازیم. یکی از بارزترین سختی‌های این مسیر این است که برای ریشه دار شدنمان بایستی بصورت موقت در ذهن قرار می‌گرفتیم ولی اشتباهاً این مسیر را طولانی کرده و با افکار ساخته دستمان خود را همدان و همه چیز دان ساختیم و خود را برتر از دیگران.

که من هم می دانم و من هم می توانم و چرخ وجودی مان را از گردش درست زندگی خارج نمودیم و دچار کمال گرایبی و پندار کمال شدیم.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۴
حال ای متکبر و مغرور و خودخواه که خودت را در همانیدگی ها کامل می دانی و گمان می کنی، که رفتار و اعمالت عاری از هر گونه نقص و ایراد است، بدان که هیچ بیماری و دردی بدتر از این نمی باشد.

از دل و از دیده ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۵

و بدان که در راه تبدیل شدن به هوشیاری حضور و برای از دست دادن همانیدگی‌ها و ساختن مرکز عدم بایستی از پندار کمال دست برداری و خون گریه کنی تا بتوانی این کبر و غرور و خودپسندی را از بین ببری.

علت ابلیس انا خیری بده ست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۶
و بدان که این کمال گرایی تو مربوط به زمان عهد قدیم الست بوده است، که من ذهنی که نماینده ابلیس است از همان ابتدا خود را از جنس نور و آتش و بلندی می‌دانسته و آدم را از جنس گل و خود را برتر از دیگران.

خود ندارم هیچ به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

و بدان که تو از ابتدا مانند " الف " لخت و عریان و بدون همانیدگی‌ها پا به این جهان مادی نهاده‌ی ولی با انباشتن هم هویت‌شدگی‌ها خود را دچار توهم و پندار کمال ساختی و هزاران غم و درد و ناراحتی را برایت فراهم آوردی و هیچ آهی در بساط نداری که بتواند زندگی شخصی تو را سامان ببخشد.

پس هنر آمد هلاکت خام را
کز پی دانه نبیند دام را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

و پس بدان که هر یک از این هنرها و فضیلت‌ها و هر چیز مهمی که با آن همانیده می‌شوی و در مرکزت قرار می‌دهی، برای تو که هنوز خام هستی و من‌ذهنی داری و فضاگشایی را به طور کامل یاد نگرفته‌ای و به دنبال دانه و افزودن و زیاد کردن آنها می‌گردی، مانند دام بزرگی از پندار کمال است که برای خودت پهن نموده‌ای. و خودت را با آنها همانیده ساخته‌ای و سبب نابودی‌ات را فراهم نموده‌ای و رسالت و ماموریت خود را که همان تبدیل شدن به هوشیاری حضور می‌باشد را به دست فراموشی سپرده‌ای.

چون نکرد آن کار، مزدش هست لا
لیس للانسان الا ما سعی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

و همچنین بدان که خالصانه و با جدیت روی خودت کار نمی‌کنی و زیر بار مسئولیت نمی‌روی که بگویی من مسئولم که چهار بُعد را با سعی و کوشش و فضاگشایی اصلاح کنم. و مرکز را از انباشتگی‌ها خالی سازم چرا که برای من ذهنی قبول مسئولیت کاریست بس سخت و دشوار. اشاره دارد به سوره نجم، آیه ۳۹. و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده هیچ نصیب و بهره‌ای نیست.

بی کلید این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

و همچنین بدان که در رحمت خداوند با کلید سعی و تلاش و کوشش و طلب باز می‌شود. و شیوه و راه و روش خداوند این است که تا طلب نکنی و زحمت نکشی به تو رزق و روزی نمی‌دهد.

مترسان دل مترسان دل ز سختی‌های این منزل
که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲
و حال درست است که راه تبدیل شدن به هوشیاری حضور سخت است و دشوار ولی این دید غلط همانیدگی و من ذهنیست که ما را می‌ترساند. و می‌گوید که اگر چنانچه همانیدگی‌هایت را از دست بدهی زندگی‌ات نابود می‌شود. در حالی که با فضاگشایی و مرکز عدم، آب چشمه حیات از چهار طرف زندگی به ما می‌رسد و چهار بعدمان را سالم می‌گرداند و ما باید در این زمینه حداکثر تلاش و کوششمان را انجام دهیم.

چو من خود را نمی‌یابم سخن را از کجا یابم ؟
همان شمعی که داد این را همو شمعم بگیراند

و حال ای خدای مهربانم وقتی که من در افکار و دردهایم گم شده‌ام، چگونه می‌توانم خودم را پیدا کنم؟ و به خودم کمک و یاری برسانم؟ از تو می‌خواهم که مرا دریابی و به من توانایی فضاگشایی را عطا فرمایی، تا بتوانم درونم را بینهایت گشوده سازم و در این راه مقاومت و قضاوت نداشته باشم. تا تو شمع درونم را که همان خدایت من است را به من بشناسانی و مرا به خودت زنده گردانی.

خدایا چشم بد را دور گردان
خداوندا نگه دار از جدایی

اگر چشم بد من راه من زد
به یک جامی ز خویشم ده رهایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۱۱

و ای خدای مهربانم مرا هم از چشم بد من ذهنی‌ام و هم از چشم بد من ذهنی دیگران دور ساز. و همچنین چشم بد من ذهنی‌ام را که سبب جدایی من از تو و سبب جدایی من با سایر انسان‌های دیگر شده است را بینا گردان. و ای خدای مهربانم مرا از آفت چشم بد من ذهنی که بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند و دچار لغزش می‌شود با قدرت فضاگشایی جامی از شراب عشق الهی را به من بنوشان. و مرا از همانیدگی‌ها و دردهای من ذهنی‌ام رهایی بخش.

عقلانش بندگان بندی اند
عاشقانش شگری و قندی اند

اَتِّیا گَرهًا مَهَار عَاقِلَان
اَتِّیا طَوْعًا بَهَار بیدلان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۴۷۱ و ۴۴۷۲

پس بنابراین عاقلان بندگان بندی خداوند هستند که به راحتی در برابر اتفاق لحظه فضا را باز نمی کنند و خداوند برایشان اتفاقاتی را بوجود می آورد که آنها را مجبور می سازد که فضاگشایی کنند. تا پذیرش اتفاق لحظه را داشته باشند و امر کن و فکان الهی را پذیرا و اما عاشقان با رضایتمندی و پذیرش در برابر اتفاق لحظه سر تعظیم فرود می آورند و رویدادها را موهبت الهی می دانند و تسلیم اند و شاد. و اگر از روی بی میلی و کراهت بیایند افسار عاقلان و اگر از روی رضا و خرسندی بیایند بهار عاشقان.

اشاره دارد به سوره فصلت، آیه ۱۱. سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیاید، گفتند: فرمانبردار آمدیم. حال انتخاب با ماست که چگونه بسوی پروردگار مان برویم و به او زنده گردیم؟ آیا با انبساط و فضاگشایی و رضایتمندی؟ یا با فضابندی و مقاومت و ستیزه و عدم رضایتمندی؟ و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای زغم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷


پرانرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

—زهرا سلامتی، از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com